



● درآمد

خانم زهراسمیین دخت کنی، همسر شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد، شاید شایسته‌ترین فردی است که می‌تواند درباره سال‌های زندگی شخصی، حیات اجتماعی، روش‌های رفتاری، عملکردهای مردمی، دغدغه‌های دینی و وسواس‌های علمی ایشان به قضاوت بنشیند. خانم کنی که از سال ۱۳۴۱، بعد از آشنایی با دکتر پاک‌نژاد، زندگی مشترک‌شان را آغاز می‌کنند؛ شرایط زندگی و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر دکتر پاک‌نژاد را عرصه‌های مختلف و چندگانه زندگی، چنان‌بسه یاد می‌آورد و به گونه‌ای بیان می‌کند که آن‌ها به نحو مطلوبی در ذهن و زبان مخاطب بازسازی و زنده می‌شوند. از برگزاری ساده و عاری از تجملات جشن عروسی خانم کنی با آقای دکتر پاک‌نژاد تا برگزاری مراسم تشییع جنازه شهید پاک‌نژاد فاصله زمان چندساله‌ای است که هر لحظه و هر دقیقه آن، در نظر مردم استان بزد و به‌ویژه در نظر سرکار خانم کنی آکنده است از مهرورزی‌ها، از خودگذشتگی‌ها؛ دین‌داری‌ها، مردم‌داری‌ها، مبارزات و ظلم‌ستیزی‌ها و جلوه‌های اعتقاد خالصانه دکتر پاک‌نژاد که بعد از گذشت سال‌ها از شهادت آن بزرگوار، هنوز هم می‌توان آثار و نشانه‌های آن را در گوشه گوشه استان بزد و در قلب و جان تک‌تک مردم آن‌جا جست‌وجو کرد و یافت. خانم کنی که به‌منزله همسری مهربان و آگاه و مادری سخت‌کوش و مراقب در میان اهالی استان بزد مشهور و شناخته‌شده است؛ در این گفت‌وگو، از زوایای مختلف و تازه‌ای، زندگی پربار دکتر پاک‌نژاد را توصیف و آشکار می‌کند و لحظه‌هایی را از زمان‌های پیش از شهادت ایشان و بعد از آن را به یاد می‌آورد که هم تکان‌دهنده به نظر می‌آیند و هم اشتیاق‌برانگیز؛ هم جنبه‌های آموزشی و تربیتی در خود دارند و هم لبریز از نشانه‌های عشق همسری هستند و علاقه‌های بی‌پایان مادرانه.

■ شهید دکتر پاک‌نژاد در قامت یک همسر، در گفت‌و شنود  
شاهد یاران با زهراسمیین دخت کنی

## پاک‌نژاد در فکر و کلام مردم جاری است...

آن تصمیم گرفتند با هزینه شخصی آن را چاپ کنند و به صورت کتاب دریاورند. از همان زمان که این تصمیم را گرفتند، مطالعات دامنه‌دار علمی و اسلامی ایشان هم شروع شد، به طوری که بیش‌تر وقت‌شان را صرف این کار می‌کردند؛ البته به‌غیر از ساعات اداری که به طبابت اشتغال داشتند. برنامه کاری‌شان ساعت هشت صبح شروع می‌شد، که ایشان اغلب ساعت ۶ یا ۷ صبح از خانه خارج می‌شدند و تا پایان وقت اداری هم در مطب می‌ماندند. در صورتی که بعضی از همکاران دیگر، در طول انجام وظیفه‌ی روزانه، کمبود وقت داشتند، ایشان حتی روزانه، یک ساعت هم زودتر از معمول از خانه بیرون می‌رفتند و تا آخر وقت اداری، وظایف خود را انجام می‌دادند. سمت‌شان در بزد فقط معطوف به اداره کار بود که شامل سازمان تأمین اجتماعی، بهداشتی و تشکیلات اداره کار می‌شد، که همه این وظایف در حیطه مسؤلیت شهید پاک‌نژاد

در میان اهالی شهر آشنا شدم، فهمیدم که از زندگی در این شهر راضی هستم. با رفتارهای اکثر مردم مخصوصاً خانواده‌های متدین بزدی و به‌ویژه خانواده آیت‌الله صدوقی که با ایشان فامیل هم بودند آشنا شدم و رابطه خیلی نزدیکی داشتیم. همه این‌ها باعث شد تا من به شهر بزد و به محبت‌های مردم علاقه‌مند شوم و آن‌جا بمانم. بخش‌هایی از زندگی شهید دکتر پاک‌نژاد، فعالیت‌های مبارزاتی و جنبه‌هایی از کتاب‌ها و آثار مکتوبی که درباره ایشان نوشته شده، موجود است؛ ولی خوش‌تر آن است که آن‌ها را دوباره از زبان شما بشنویم. شهید پاک‌نژاد در ماه‌های رمضان برای مطالعه و مرخصی به تهران می‌رفتند و به نظر می‌رسد که شروع آشنایی شما و آغاز زندگی مشترک‌تان از همان زمان بوده است.

البته ایشان در ماه‌های رمضان به مسافرت می‌رفتند، ولی علتش چیزی دیگر بود. دلیل اصلی مسافرت ایشان، با توجه به تاریخ آن که حتماً باید در ماه رمضان انجام می‌شد، استفاده معنوی از خطابه‌ها و سخنرانی‌های مرحوم فلسفی بود. یک سال و اندی پس از ازدواج، ما صاحب فرزند شدیم. از همان آغاز تولد اولین فرزندمان، که پسری بود، ایشان به این فکر افتادند که پایان‌نامه دکترای خود را منتشر کنند. ابتدا درصدد آن برآمدند که دست‌نوشته‌های‌شان را برای چاپ و انتشار به یک روزنامه یا مجله بسپارند که آن‌ها را به صورت پاورقی چاپ کنند. ولی به دفتر هر روزنامه یا مجله‌ای مراجعه می‌کردند مخصوصاً مجله خواندنی‌ها یا کیهان یا اطلاعات و تعداد دیگری از روزنامه‌ها، هیچ کدام حاضر نمی‌شدند پایان‌نامه ایشان را چاپ کنند. بعد از

در ابتدا از چگونگی آشنایی‌تان با شهید دکتر پاک‌نژاد بگویید و این‌که چگونه این آشنایی به آغاز زندگی مشترک‌تان انجامید، تا بعد به زندگی علمی، سیاسی و اجتماعی ایشان بپردازیم.

آغاز آشنایی ما در سال ۱۳۴۱ بود، یعنی زمانی که ایشان برای دیدار یکی از آشنایان ما به تهران آمده بودند. من با مراجعه به منزل عمومی، ایشان را در آن‌جا ملاقات کردم. بعد از مدت کوتاهی، ایشان از شخصیت خانوادگی ما خوش‌شان آمد و پیشنهاد ازدواج با من را مطرح کردند، که خانواده ما هم پذیرفتند و به‌سرعت این کار سر گرفت. در سال ۱۳۴۲ پس از ازدواج با ایشان به شهر بزد آمدم و تا این تاریخ هم تنها برای دیدار اقوام و بستگان به تهران عزیمت کرده‌ام، وگرنه عمده دوران زندگی ما در شهر بزد سپری شده است. ایشان از همان آغاز رضایت مرا برای زندگی در این شهر جلب کرده بود؛ بعد که کم‌کم با شخصیت ایشان

ایشان برای اقامه نماز جماعت، حتماً به مسجد می‌رفتند. بعد از نماز، باز هم از چند بیمار دیگر عیادت می‌کردند و بعد از آن هم، اغلب به مجالس اسلامی از قبل‌برنامه‌ریزی شده‌ای می‌رفتند که آیت‌الله صدوقی در آن‌ها نقش محوری داشت. همکاری و هم‌فکری ایشان به طوری که آیت‌الله صدوقی اظهار می‌داشتند که «دکتر پاک‌نژاد کمک‌حال بزرگی است برای من در کارهای اسلامی».

دکتر سید محمد حسن پاک‌نژاد فرزند شهید



خانوادگی ما حاضر می‌شدند؛ با این که بارها مراد دیده بودند و از روحیاتم خبر داشتند. من در آن دوره، که در زمان طاعون زندگی می‌کردم، بسیار معتقد به دین و پای‌بند مسائل اسلامی بودم و از زمانی که به تکلیف رسیدم خود را موظف به رعایت و انجام فرایض شرعی می‌دانستم و به آن‌ها شدیداً اعتقاد داشتم. ایشان، از طرفی مراد دیده بودند که خیلی بر اجرای احکام اسلام اصرار داشتم، و از طرف دیگر چون دکتر پاک‌نژاد پزشک معالج مادر آقای فرجامی بودند، به نوعی در زمره آشنایان خانواده ما درآمدند. بالاخره خانم فرجامی، ایشان را معرفی کردند. دکتر پاک‌نژاد هم با اطمینان کامل، آمدند و قصد خود را برای ازدواج مطرح کردند. ما اصلاً با نحوه مراسم ازدواج در میان مردم یزد آشنایی نداشتیم و نمی‌دانستیم که طور دیگری هم می‌شود ازدواج کرد. در تهران، مراسم ازدواج با تشریفات زیادی همراه است و کارهایی را پیش روی دو خانواده قرار می‌دهد که انجام آن‌ها خیلی طولانی است. ایشان آمدند و خواستند در عرض ۲ روز، همه

**به هر جای شهر یزد که وارد بشوید، و از دکتر پاک‌نژاد نام ببرید، مردم شروع می‌کنند به ذکر خیر ایشان و تأثیرات چشمگیری که از هر لحاظ داشته‌اند. حتی افرادی هم که در زمان حیات دکتر نبوده‌اند، از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. کوچک‌ترین افرادی که به لحاظ سنی و در مقایسه با سال شهادت دکتر پاک‌نژاد در اجتماع ما زندگی می‌کنند، کسانی هستند که هنگام شهادت دکتر، به دنیا آمده‌اند.**

کارهای مربوط به مراسم ازدواج را انجام دهند، مثل بله‌برون، خرید و بالاخره عقد که موفق هم شدند. یعنی چون دو طرف، همدیگر را شناخته بودند، دیگر مسأله‌ای نبود. یکی از موارد رفتاری جالبی که در مراسم ازدواج ما رخ داد، مربوط به وقتی بود که دکتر پاک‌نژاد، برای بله‌برون، با بزرگ‌ترهای خانواده آمده بودند تا درباره مهریه و صداقیه صحبت کنند. ایشان از خانواده ما پرسیدند که شما چقدر می‌خواهید صدق دخترتان باشید؟ بزرگ‌ترهای خانواده ما هم جواب دادند: هم‌اندازه دیگر دخترهای خانواده که در آن یک سال ازدواج کرده بودند. همه آن‌ها سسی هزار تومان صدق‌شان بود. آقای دکتر گفتند: عقیده من این است

بود. ایشان بعد از پایان کار اداری، به خانه می‌آمدند و استراحت می‌کردند تا زمان مغرب. سپس برای اقامه نماز جماعت، حتماً به مسجد می‌رفتند. بعد از نماز، باز هم از چند بیمار دیگر عیادت می‌کردند و بعد از آن هم، اغلب به مجالس اسلامی از قبل برنامه‌ریزی شده‌ای می‌رفتند مانند تفسیر قرآن و فعالیت‌ها و اقداماتی که شخصیت آیت‌الله صدوقی در آن‌ها نقش محوری داشت. همکاری، تنگاتنگ و براساس هم‌فکری بود به طوری که آیت‌الله صدوقی اظهار می‌داشتند که «دکتر پاک‌نژاد کمک‌حال بزرگی است برای من در کارهای اسلامی و مسؤلیت‌هایی که باید انجام بدهم. و کمک‌های فکری و عملی بسیاری در کارها و مسؤلیت‌های اسلامی به من می‌کنند.» آیت‌الله صدوقی، به دلیل اطمینانی که به آقای دکتر داشتند، در اغلب زمینه‌ها، ایشان را به عنوان همکار و هم‌فکر خود برمی‌گزیدند و کارهای مالی، فکری و علمی‌ای که بر عهده داشتند، با ایشان در میان می‌گذاشتند تا از ایشان کمک بگیرند. یک سال و چند ماه بعد از این جریان، شهید پاک‌نژاد نوشتن و تدوین کتاب خود را شروع کردند. به همین منظور اکثر اوقات، به کتابخانه وزیری می‌رفتند و آن‌جا مطالعه می‌کردند و وقتی به منزل می‌آمدند، مطالعات‌شان را به رشته تحریر درمی‌آوردند. البته دوستان و یارانی هم بودند که در این راه، به شهید پاک‌نژاد خیلی کمک می‌کردند و اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کردند. از علما، شخصیت‌های اداری و صنعتی گرفته تا افراد معمولی، در جمع‌آوری اطلاعات ضروری به دکتر پاک‌نژاد کمک می‌کردند، زیرا موضوع‌های متنوع آن کتاب از لحاظ تخصصی به آنان کمک می‌کرد. عنوان آن کتاب اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که بیشتر مطبوف به موضوع کتاب بود؛ با این وجود، کتاب به موضوعات مختلف پرداخته بود که مسائلی مانند خوراکی‌ها، بهداشت‌های مختلف را دربرمی‌گرفت. صحیفه گمشده در سقیفه عنوان اثر دیگری، مشتمل بر هفت جلد کتاب است. متأسفانه به دلیل پیدانکردن دو مجلد از این اثر، هنوز نتوانسته‌ایم آن را به چاپ برسانیم. حتی در یکی از ملاقات‌هایی که با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای داشتیم، ایشان خیلی تأکید داشتند که از شهدای هفتم‌تیر، هر کسی که خاطره و نوشته‌ای دارد حتماً آن را انتشار بدهد که مردم بتوانند از آن‌ها استفاده کنند. کتاب‌های شهید پاک‌نژاد بیش‌تر مورد مصرف و برآورده‌ی نیاز علمی - فکری محققان، افراد دانشگاهی‌ها و کسانی است که از جنبه‌های نظری، موضوعات و مسائل اسلامی و سیاسی را بررسی می‌کنند. موضوعات اساسی و مسائل بنیادی مختلفی در کتاب شهید پاک‌نژاد مطرح و بحث شده است. بیش‌تر مراجعانی که از ما تقاضای چاپ کتاب می‌کنند، در زمره افراد تحصیل‌کرده، دانشجویها و استادان هستند. فکر می‌کنم بعد از کتاب‌های آیت‌الله مطهری، این کتاب خیلی مفید و مورد استفاده واقع شده باشد هم در میان افراد معمولی جامعه و هم در جامعه علمی - اسلامی. با این وجود، متأسفانه هنوز هم نتوانسته‌ایم آن را برای چاپ و انتشار آماده کنیم.

**کمی هم نحوه آشنایی ایشان با خانواده شما، چگونگی آغاز زندگی مشترک‌تان و سال‌هایی را که دکتر پاک‌نژاد مشغول نگارش آثارشان بودند، شرح دهید.**

عامل آشنایی ما، وساطت یکی از نوادگان آیت‌الله حاج ملاعلی کنی بود که ایشان، خود نیز اهل تهران بودند و مدتی قبل با آقای مهندس فرجامی ازدواج کرده بودند. ایشان تابستان‌ها به منزل ما می‌آمدند و در جمع

که صد هزار تومان باشد. دکتر پاک‌نژاد اصرار می‌کردند که مهریه من صد هزار تومان باشد و خانواده ما هم می‌گفتند که نه، در بین ما رسم نیست مهریه را بیشتر از این تعیین بکنیم. بالاخره با صحبت‌هایی که دو طرف کردند، با مبلغ ۵۰ هزار تومان موافقت شد. آقای دکتر می‌گفتند که در یزد رسم است که مهریه بالا باشد؛ اگر مهریه پایین باشد و معلوم شود که صدق زن کم است، برای خانواده ما بد می‌شود. بعدها که ازدواج کردیم، به من می‌گفتند: همه خانواده‌های عروس‌ها چانه می‌زنند که مهریه و صدق را بالا ببرند، خانواده شما اصرار داشتند که آن را پایین بیاورند؛ و این مسأله برای آن‌ها خیلی جالب بود. این اتفاق، برای جوان‌های حالا باید عبرت‌آموز باشد و بدانند که اگر صدق بالا باشد یا پایین، هیچ تأثیری در سرنوشت زندگی آینده‌شان ندارد. اگر زن و مرد، واقعاً موافق هم باشند و راه‌شان در زندگی یکی باشد، یک مهریه خیلی مختصرتر از آن هم می‌تواند به عنوان صدق عروس تعیین شود. این کارهایی که الان برای ازدواج پسرها و دخترها می‌کنند، اصلاً باعث خوشبختی نمی‌شود و خوشبختی زن و مرد را تضمین نمی‌کند. خیلی چیزها در زندگی هست که بیش‌تر از مهریه تضمین می‌کند زندگی آدم‌ها و توافقات‌شان را.

دامنه تضمین خوشبختی موارد دیگری دارد که شاید مهریه بخش ناچیزی از آن هم نباشد.

**من با آقای دستمالچی و سرکار خانم دانازاده که صحبت می‌کردم، هر دو به عنوان افرادی که در مراسم ازدواج شما و شهید پاک‌نژاد حضور داشته‌اند، تأکید می‌کردند که مراسم ازدواج بسیار ساده بوده. بعد از آن هم حرکت از تهران به یزد. این رویدادها، قابل تصویرسازی ذهنی است، برای هر کسی که می‌شوند. اگر خاطره خاصی در این زمینه دارید مشتاقیم آن را بشنویم.**

آن زمان من دبیر دبیرستان امامیه بودم که زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی اداره می‌شد. این مدرسه کاملاً اسلامی بود و اصلاً کارمند یا دبیر مرد در آن دبیرستان نمی‌پذیرفتند. در آن زمان علما و عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های متدین، با توجه به فضاهای غیرمذهبی حاکم بر مدارس، راضی نمی‌شدند که دخترهای‌شان درس بخوانند؛ اما با توجه به تأسیس و راه‌اندازی این مدرسه، بعدها اجازه داده بودند که دخترهای‌شان درس بخوانند. من آن زمان نوزده‌ساله بود و شاگردانم هفده‌ساله بودند. من فقط من دو سال با شاگردان دبیرستانی‌ام اختلاف سن داشتم. از جمله شاگردانم، یکی دختر آقای فلسفی بود. دیگری، دختر برادر آقای فلسفی، به نام تنکابنی بود. یکی دیگر، دختر آقای رضایی بود. دختر آقای رسولیان هم بود که در تهران زندگی می‌کردند و بعدها زن برادر آقای دکتر پاک‌نژاد شدند و خویشاوند هم شدیم. دختر آقای مرشد هم بودند که از اقوام آقای برخوردار بودند. هم روحانیون و هم متدین‌هایی که پولدار بودند و دل‌شان می‌خواست دختران‌شان تحصیل کنند، فرزندان خود را در این مدرسه می‌گذاشتند. دیگر اواخر سال بود که من به یزد منتقل شدم، اما شهید پاک‌نژاد راضی نشدند که من کار کنم و شغل دبیری را ادامه بدهم. بعد از ازدواج هم چون خداوند به ما شش فرزند عطا فرمود، دیگر فرصتی نشد برای تدریس و ادامه کار من. دکتر پاک‌نژاد عقیده داشتند که اگر می‌خواهی اجتماعی را تربیت کنی، قبل از فرد دیگری، بچه‌های خودت را تربیت کن، چرا که اجتماع بعدی از فرزندان ما می‌سازند. می‌گفتند

پدرم کارمند اداره دارایی بود؛ ۵ خواهر بودیم و پدرم مجبور بود ۵ همزیه آماده کند. بنابراین خانواده ما، بسا آگاهی از عقیده مردم یسزد، مانده بودند که چه کار باید بکنند؟ آن وقت‌ها رسم بود که یک اتاق خواب می‌گرفتند، با میهمان‌خانه، ناهارخوری و آشپزخانه. البته اندازه و دارایی هر خانه، نسبت به ثروت هر کسی متفاوت بود. همان چیزها را بعضی‌ها گران‌تر و بعضی ارزان‌تر می‌گرفتند، ولی از تهیه و داشتن آن‌ها نمی‌شد امتناع کرد. مثلاً آن موقع‌ها چراغ گازی یا خیلی چیزهای دیگر نبود. آن زمان اصلاً یخچال وجود نداشت. بعد از یکی - دو سال کم‌کم یخچال آمد که ما هم تهیه کردیم. همه آن چیزهایی را که رسم بود، ما هم آماده کردیم. بعد همه چیزها را با کامیون حمل کردند و با همراهی برادریم یک برادر بزرگ‌تر داشتیم و یکی از خدمتکاران پدر بزرگم و ۳-۲ نفر دیگر، به طرف یسزد فرستادند. چند روز قبل از این که من به یسزد بیایم وسایل را آوردند و مرتب کردند در خانه آقای دکتر که بعدها مطب‌شان شد، واقع در خیابان امام. وقتی که وارد شدیم، تنها ماشین آقای دکتر بود و ماشین پسر دایی‌شان و ماشین حاج احمد آقا دستمالچی، و یا شاید یک ماشین دیگر، که درست به خاطر ندارم. خلاصه ۳-۲ ماشین بیش‌تر نبود و اصلاً نه سروصدایی داشتیم و نه شلوغی و نه حرفی. همان‌جا ما عقد کردیم، بعد از عقد، یکی دو روز بعد مهمان‌ها ماندند و برگشتند. اواخر اردیبهشت بود که من به یسزد آمدم. برای آخرین بار، در سال ۱۳۴۲، امتحان‌های چچه‌ها را گرفته بودم، که به یسزد آمدم. اتفاقاً آن سال هوا خیلی خوب بود و باران هم می‌بارید. همه گفتند که به خاطر قدم شما بوده که در یسزد، چنین بارانی در این فصل می‌بارد، و گرنه در این وقت سال، یسزد چنین هوایی ندارد. بعد هم وارد منزل خودشان شدیم. منزل شخصی دکتر پاک‌نژاد بود. با آن‌که ساختمان آن قدیمی بود، اما آن را به خوبی تعمیر و بازسازی کرده بودند. منزل پدر و مادرشان، به اندازه ۲-۳ ایستگاه اتوبوس دورتر بود، واقع در محله وزارون. در آن محله، آب چاه‌ها شور بود. محله پیربرج نزدیک چهارراه میرچخماق بود. بالاخره ما وارد آن خانه شدیم. آن زمان هم رسم بود که وقتی عروسی را می‌آوردند، جشن می‌گرفتند. ما تقریباً صبح رسیدیم و قرار شد که مراسم جشن ورود عروس را شب برگزار کنند. رسم بود، میهمانان را که دعوت کرده بودند، همان شب اول بیایند و عروس را ببینند. به میهمانانی که بدون دعوت می‌آمدند، «گریخته» می‌گفتند. و خانه آقای دکتر سه در داشت. یک در داخل کوچه باز می‌شد، یک در جنوبی و یک در شمالی هم داشت. یکی از آقایان نیروی انتظامی بعدها به من این جریان را گفت، زمانی که من وارد خانه شده بودم، پاسبان‌هایی دم در گذاشته بودند. آن آقا تعریف می‌کرد که از در جنوبی، گریخته‌ها وارد می‌شدند که بیایند عروسی را ببینند و از در شمالی هم خارج شوند. یک پاسبان دم این در و یکی هم دم آن در ایستاده بودند. من حالم بد شد؛ بعد از این که مرا به داخل اتاق بردند، خواهرم را که تازه ازدواج کرده بود، جای من نشانند و گفتند این عروس است! این کار برای آن بود که جواب مردم را بدهند و مسأله‌ای به وجود نیاید. مردم هم که عروس را نمی‌شناختند، فکر می‌کردند خواهرم عروس است. بعدها آن پاسبان به من گفت: «به قدری خانه شلوغ شده بود که راه نبود کسی جلوتر برود و ما مجبور شدیم در را ببندیم و گفتم هر وقت جمعیت، از آن در خارج شدند، در را باز می‌کنیم.» می‌گفت: «این خیابان پهلوی - که بعدها

مراسم کنار کشیده باشم و نتوانند مرا پیدا کنند، که مجبور باشم در آن مراسم، از آن‌ها پذیرایی کنم. حتی می‌خواستند از مراسم فیلم‌برداری کنند، چون مدرسه ما، رتبه بالای آموزشی داشت و قصد داشتند فیلم آن را در سینمای درجه یک فیلم‌ها نمایش می‌دادند. موقع فیلم‌برداری، سعی می‌کردم خودم را جایی در مدرسه پنهان کنم که از نگاه دوربین دور بمانم. نشان دادن فیلم ما، در سینما، برای خانواده ما کسر شأن بود. از نظر دینی، جایز نمی‌دانستیم که نگاه نامحرمان به ما بیفتد. زمانی که شما به عنوان یک شهروند تهرانی، وارد یسزد شدید، قطعاً برخی از آداب و رسوم رفتاری مردم یسزد هم برای شما تازگی داشته است. قبل از این که وارد یسزد شوید، به عنوان همسر شهید پاک‌نژاد، آیا شهر یسزد را ندیده بودید؟ فقط اسم و نقش‌اش را در درس جغرافیا دیده بودم. بعد از گذشت آن همه سال، موقعیت آن روزهای

هیچ شخصی، گروهی، یا اتفاقی نمی‌تواند شخصیت ایشان را نابود کند، چون در دل مردم اشتیاق‌های معنوی مردم جای دارد. در مغز و فکر و کلام مردم جای دارد. هنوز هم بعد از ۲۶-۲۵ سال که از شهادت ایشان گذشته است، کوچک‌ترین خدشه‌ای به شخصیت و محبوبیت ایشان در میان مردم وارد نشده است.

محل زندگی‌تان در یسزد را برای ما شرح بدهید. شما در محله پیربرج سکونت داشتید؟ جایی که هنوز هم به عنوان محل مطب آقای دکتر پاک‌نژاد می‌شناسند؟

آن‌جا قبل از ازدواج ما، محل مطب بود. بعد از این که ازدواج کردیم، برای آن‌که راحت‌تر باشند و مردم آسان‌تر بتوانند به ایشان مراجعه کنند، جای مطب را عوض کردند. چون خانه مسکونی مساقی بود، تالارش را به مطب تبدیل کردند که هم متصل به خانه بود و هم زودتر و بهتر مریض‌های‌شان را می‌دیدند. قبل از ازدواج، در محله بازار نو ساکن بودیم که قلعه‌کهنه نامیده می‌شود. نزدیک به خیابان مسجد جامع و کمی دورتر از بیمارستان سیدالشهدا (ع) فعلی.

در آغاز زندگی مشترک، خانه شما و مطب آقای دکتر در محله پیربرج بود؟

نه، در محله بازار نو یا قلعه‌کهنه. یک سال و چند ماه بعد به این‌جا آمدم.

جهیزیه و لوازم مورد استفاده زندگی را با خودتان از تهران به یسزد آوردید؟ آیا نخستین روز زندگی را در خانه استیجاری آغاز کردید یا در همان خانه قدیمی مرحوم پاک‌نژاد سکونت یافتید، در کنار پدر و مادر و دیگر اهالی خانواده آقای دکتر؟

همان‌طور که گفتیم دکتر پاک‌نژاد، اصرار داشتند تا مهریه زیادی برام ثبت کنند ولی با اصرار خانواده ما تعادل و حد وسطی در تعیین مهریه برقرار شد. یسزدهای قدیم، بر این عقیده بودند که خانواده داماد هر مقداری که مهریه و صدق برای عروس تعیین می‌کنند، باید دو برابرش جهیزیه از خانواده عروس بگیرند. پذیرش این قول و قرار برای خانواده ما ممکن نبود. در آن زمان

تو می‌توانی با خدمت به بچه‌های خودت، به اجتماع آینده خدمت کنی؛ حتی اگر یک فرزند خوب تربیت کرده باشی، اجتماع آینده را خوب تربیت کرده‌ای. با این استدلال، مرا راضی کردند که کارم را ترک کنم؛ اما من اصلاً راضی نمی‌شدم و خیلی به کارم علاقه داشتم. من در رشته ادبیات فارسی تحصیل کرده بودم و رشته هنر را تدریس می‌کردم. یادم می‌آید در آن زمان که خودم هم می‌خواستیم بروم امتحان تربیت معلم بدهم برای ادامه معلمی، پدر و مادرم اجازه نمی‌دادند که درس بخوانم. حتی برای امتحان معلمی هم که رفتم، قصدم این بود که تا هر جا می‌شود، ادامه تحصیل بدهم، اما در همه حال با چادر و پوشش اسلامی باشم. قبل از آن هم، چه در زمان دبستان و چه زمان دبیرستان، با اصرارهایی که کردم و قولی که به پدر و مادرم دادم مبنی بر حفظ حجاب کامل و رعایت دقیق دیگر موازین اسلامی، توانستم رضایت آن‌ها را برای ادامه تحصیل جلب کنم. در آن زمان که زن‌ها، اغلب لباس‌های تنگ و اندام‌ها می‌پوشیدند، اما من همیشه بلوز و دامن گشاد می‌پوشیدم که بدنم پیدا نباشد و اگر جایی مجبور می‌شدم چادرم را از سرم بردارم با لباسی باشم که هم از طرف آن‌ها قابل قبول باشد و هم خودم در آن راحت باشم که جایی از بدنم پیدا نباشد. به یاد دارم، زمانی که رفتم، تا امتحان معلمی بدهم؛ اتفاقاً در سالن آزمون، با چادر روی صندلی‌ام نشستیم. یکی از خبرنگاران کیهان، عکسی از من گرفت، یک عکس از یک روحانی و عکسی هم از یک خانم بی‌حجاب گرفته بود، تا در روزنامه نمایان کند که این سه فرد، از سه قشر اجتماع، در امتحان آموزگاری شرکت کرده‌اند. حتی پدر و مادرم با ورودم به دانشسرای تربیت معلم هم مخالفت می‌کردند. مدتی بعد، برای تربیت معلم دینی دانشجو می‌پذیرفتند که رئیس آن دانشگاه، مرحوم دکتر یدالله سجادی بود و دوتا از پسران‌شان به عنوان مسؤولین آن‌جا. آقای غفوری‌فرد و آقای مهندس بازرگان هم از اساتید دانشگاه بودند. خانواده‌ام با ورود من به آن‌جا موافقت کردند. در آن زمان، هم دبیر بودم و هم بعداً زظهرها به دانشسرا می‌رفتم. دو سال درس خواندم. بعد هم که ازدواج کردم، دیگر به کارم ادامه ندادم؛ ولی من سال ۱۳۴۰، موفق به اخذ مدرک فوق‌دبلم شدم.

هم‌زمان با تحصیل شما و تدریس در مدرسه امامیه، دکتر پاک‌نژاد هم در مدارس تعلیمات اسلامی تدریس می‌کردند، البته شما در تهران و ایشان هم در یسزد. جالب این که تعدادی از دانش‌آموزان مدرسه امامیه، یسزدهای مقیم تهران بودند. درست است؟

بله، از آن جمله، دخترهای آقای مرشد در آن‌جا تحصیل می‌کردند، که ایشان برادرزن آقای برخوردار بودند. دختر آقای رسولیان هم بودند و خیلی‌های دیگری که من الآن درست به خاطر ندارم. من در آن مدرسه دبیر بودم، و در دبیرستان آرم که نزدیک میدان شهدای امروز است، درس هم می‌خواندم که آن وقت‌ها یکی از بهترین مدرسه‌های تهران محسوب می‌شد. البته در فضای آموزشی آن‌جا هم حجاب رعایت نمی‌شد و فقط من یک نفر بودم که بر پوشش اسلامی و حجاب کامل خودم اصرار داشتم. حتی به خاطر دارم که مراسمی در مدرسه ما به نام سازمان ملل انجام شد. من در رشته‌ای تحصیل و تدریس می‌کردم که هم مجبور بودم کار کنم و هم پذیرایی از میهمانان را بر عهده داشتم. زمانی که نوبت پذیرایی کردن من رسید، به جای دیگری از مدرسه رفتم، تا خودم را از

■ خانواده شهید پاک‌نژاد مدتی پس از شهادت ایشان.



کنند، ولی برای‌شان خیلی سخت بوده و از عهده این کار برنیاورده‌اند. موضوع و مباحثی در تفکرات اسلامی ایشان وجود دارد که مترجمان نتوانسته‌اند آن‌ها به زبان‌های دیگر منتقل کنند.

**کمی هم درباره موقعیت‌های شهید پاک‌نژاد توضیح دهید.**

آن زمان که شهر خیلی کوچک بود، در تقسیمات کشوری به صورت یک فرمانداری اداره می‌شد، و اداره کار و مراکز بهداشت در هم ادغام بود. شهید پاک‌نژاد در آن زمان، مدیرکل اداره کار بود و سایر سازمان‌ها از ایشان دستور می‌گرفتند. بعد از مدتی منصب ایشان را به ریاست تأمین اجتماعی و بعد هم به ریاست بیمارستان شهرستان تنزل دادند. این روند کاهش مقام اداری داشت تا این‌که بالاخره ایشان را به ریاست بهداری و دست‌آخر هم به عنوان مدیر درمانگاه منصوب کردند. چند ماه طول کشید. قبل از آن هم رئیس درمانگاه شماره یک بودند که همان اداره کل کار بود که در خیابان فرخی کنونی قرار دارد. زمانی که انقلاب شد، ایشان رئیس درمانگاه بودند.

**خانم پاک‌نژاد، از خاطرات‌تان درباره نوع عملکرد آقای دکتر بگوئید.**

آن زمان پزشک‌ها، فقط روزها مریض‌ها را می‌پذیرفتند تا شب، و شب تا صبح، هیچ بیماری را ملاقات نمی‌کردند؛ اما شهید پاک‌نژاد چنین رفتاری نداشت. همه آزاد بودند در هر ساعتی از شب، برای درمان، و دیدار با دکتر، به منزل ما مراجعه کنند. اکثراً هم جواب بیماران را من می‌دادم. می‌رفتم پشت در و جواب مساعد به آن‌ها می‌دادم. بعد هم آقای دکتر می‌رفتند و مریض‌شان را می‌دیدند. این روال، ادامه پیدا کرد تا زمانی که جمعیت شهر کمی افزایش پیدا کرد و تعداد پزشک‌ها بیش‌تر شدند. آن‌ها مجمعی داشتند به نام کانون پزشکان، که بالاخره در آن‌جا تصمیم گرفتند که این مسؤلیت را از عهده آقای دکتر بردارند و فقط بعضی از ساعات نوبت شبانه بیمارستان کارگران، گودرز و پهلوی - که الآن فرخی شده - را به ایشان بسپارند. این بیمارستان‌ها حتی کشیک شبانه هم

۲۸ سال دارند. اگر شما به میان این افراد ۲۸ ساله بروید و با آن‌ها مصاحبه کنید و بپرسید «آیا شما دکتر پاک‌نژاد را می‌شناسید؟ یا این‌که ایشان چه خصوصیتی داشتند؟» یقیناً، آن‌ها هم همان حرف‌هایی را می‌زنند که پدر و مادرهای‌شان می‌زنند. اگر پدر و مادر این افراد در قید حیات باشند همان حرف‌های خودشان را درباره دکتر، به فرزندان‌شان گفته‌اند که حالا در سن ۲۸ سالگی هستند. انتقال خصوصیات اخلاقی و رفتارهای عملی افراد، سینه به سینه است و از یک نسل به نسل بعدی نقل می‌شود و باز از این نسل به نسلی که هنوز به دنیا نیامده‌اند منتقل می‌شود. تا این زمان، تقریباً سه

**شخصیت دکتر، شخصیتی با ابعاد ظاهری و اداری نبود که کسی بخواند یا بتواند ایشان در مقام‌های ریاست یا مدیریتی بشناسد. ایشان، قبل از هر جنبه دیگری روحانی و معنوی بود. شخصیت ایشان ظاهری نبود و در باطن مردم نفوذ کرده بود. هنوز هم بعد از سال‌ها، نمی‌توان شخصیت آقای دکتر را از دل و روح مردم بیرون کرد. ایشان جایگاهی دارند که هیچ‌وقت محو نمی‌شود.**

نسل خصوصیات شخصیت دکتر پاک‌نژاد را حفظ کرده‌اند. ایشان همیشه می‌گفتند: «دکتر بودن من برایم ارزشی ندارد، برای این‌که بعد از فوت آدم، این وجه از شخصیت او هم از بین می‌رود. تنها چیزی که برای من اهمیت دارد، تفکر جاری در همین کتاب‌هاست که من به وسیله آن‌ها، جایگزین شده‌ام در اجتماع.» ایشان متخصص نبودند، تنها یک پزشک عمومی بودند، ولی بعضی از ویژگی‌های ذهنی و اخلاقی‌شان خیلی بالاتر از برخی از متخصصان بود. از نظر تفکر و اصول اسلامی، مسائلی می‌دانستند که خیلی‌ها نمی‌دانستند. خیلی‌ها هم سعی کرده‌اند کتاب‌های ایشان را ترجمه

شد خیابان امام خمینی (ره) - به حدی شلوغ بود که جای سوزن انداختن نبود. همه می‌گفتند می‌خواهیم برویم خانم دکتر پاک‌نژاد را ببینیم - چون آقای دکتر از یزد دختر نگرفته - ببینیم این دختر خوشبخت تهرانی کیست که آقای دکتر حاضر شده با او ازدواج کند.» می‌گفت «ساعتی طول کشید تا خانه خلوت شده و ما توانستیم دوباره در را باز کنیم. مردم اعتراض می‌کردند که چرا در را باز نمی‌کنید تا ما برویم عروسی ببینیم.» آن وقت‌ها، این رسم رایجی بود؛ در بین همه مردم؛ چه کسانی که ثروتمند و مرفه بودند یا آن‌ها که به لحاظ مالی، تهی دست بودند، حتماً باید شبی که عروس را به خانه می‌آوردند، در را باز می‌گذاشتند تا مردم وارد شوند و او را ببینند. این، رسمی بود که عمومیت داشت.

**بعد از مراسم عروسی، آقای دکتر چند روز به خودشان مرخصی داده بودند که استراحت کنند و به مطب نروند؟**

از همان اولین روزهای ازدواج هم به آن صورت نبود که خیلی در خانه بماند.

**بعد که شما وارد زندگی مشترک با آقای دکتر شدید، در همان خانه‌ای زندگی کردید که مطب آقای دکتر هم همان‌جا بود؟**

وقتی من آمدم، آن‌جا محل مطب نبود. بعد از یکی - دو سال، مطب به خانه منتقل شد.

**از موقعیت و منزلت اجتماعی دکتر پاک‌نژاد در میان مردم یزد، برای ما بگوئید.**

در زمان طاغوت، چون ایشان برخی فعالیت‌های سیاسی داشتند و حکومت هم از آن‌ها اطلاع پیدا کرده بود، باعث شد تا ایشان را به پست‌های مهم تنزل دهند. ابتدا مسؤلیت ایشان را از مقام ریاست اداره کار به سرپرست سازمان تأمین اجتماعی کاهش دادند و بعد هم از آن‌جا، وظیفه ریاست درمانگاه را عهده‌دار شدند؛ ولی مردم به گونه‌ای با ایشان روبه‌رو می‌شدند و رفتار می‌کردند که انگار مثلاً مدیرکل است. هر کاری هم رؤسای ادارات انجام می‌دادند با نظر و مشورت ایشان عملی می‌شد.

**البته شخصیت اجتماعی شهید دکتر پاک‌نژاد، به گونه‌ای نبود که بر اثر تنزیل پست و مقام‌های اداری منززل شود یا خدشه‌ای بر خود بپذیرد.**

شخصیت دکتر، شخصیتی با ابعاد ظاهری و اداری نبود که کسی بخواند یا بتواند ایشان در مقام‌های ریاست یا مدیریتی بشناسد. ایشان، قبل از هر جنبه دیگری روحانی و معنوی بود. شخصیت ایشان ظاهری نبود و در باطن مردم نفوذ کرده بود. هنوز هم بعد از سال‌ها، نمی‌توان شخصیت آقای دکتر را از دل و روح مردم بیرون کرد. ایشان جایگاهی دارند که هیچ‌وقت محو نمی‌شود. هیچ شخصی، گروهی، یا اتفاقی نمی‌تواند شخصیت ایشان را نابود کند، چون در دل مردم اشتیاق‌های معنوی مردم جای دارد. در مغز و فکر و کلام مردم جای دارد. هنوز هم بعد از ۲۶۲۵ سال که از شهادت ایشان گذشته است، کوچک‌ترین خدشه‌ای به شخصیت و محبوبیت ایشان در میان مردم وارد نشده است. به هر جای شهر یزد که وارد بشوید، و از دکتر پاک‌نژاد نام ببرید، مردم شروع می‌کنند به ذکر خیر ایشان و تأثیرات چشمگیری که از هر لحاظ داشته‌اند. حتی افرادی هم که در زمان حیات دکتر نبوده‌اند، از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. کوچک‌ترین افرادی که به لحاظ سنی و در مقایسه با سال شهادت دکتر پاک‌نژاد در اجتماع ما زندگی می‌کنند، کسانی هستند که هنگام شهادت دکتر، به دنیا آمده‌اند. یعنی افرادی که حدود

نداشتند. بنا شد که کشیک شبانه این بیمارستان‌ها را به صورت نوبتی میان پزشک‌های آن‌جا تقسیم‌بندی کنند. وقتی این کار صورت گرفت، دیگر در ماه، تنها یک‌بار، نوبت به شهید پاک‌نژاد می‌رسید؛ البته در شب‌های دیگر، نه که ایشان بیماراران را نبینند، ولی واقعیت آن بود که افراد بیمار، چه آن‌ها که در بیمارستان بودند و یا آن‌ها که سرپایی بودند و خارج از بیمارستان، دوست داشتند که دکتر پاک‌نژاد، مداوای‌شان کنند؛ طوری که گاه مداوای آن بیماراران، از سر شب تا دم‌مای صبح طول می‌کشید.

### جالب‌ترین و اثرگذارترین خاطره‌ای که از مراجعه یک بیمار به مطب آقای دکتر، به خاطر دارید که شنیده‌اید یا با آن خودتان از نزدیک دیده‌اید، چیست؟

یکی از ویژگی‌های مهم رفتاری شهید پاک‌نژاد هنگام رویارویی با بیماراران، آن بود که اغلب دو تومان حق ویزیت‌شان را از آنان نمی‌گرفتند. اگر هم از بعضی‌ها می‌گرفتند، مطمئن بودند که پول دارند. از کسی که پول نداشت، نمی‌گرفتند. اگر کسی پول داشت، تا جایی که امکان داشت کم می‌گرفتند، اما آن‌ها بارها و بارها تعارف می‌کردند؛ شهید پاک‌نژاد، آن‌قدر وارسته بودند که از بیماران خود، در ازای درمان، حتی تعارف‌ها و هدیه‌های مرسوم را هم قبول نمی‌کردند. یادم است پیرزنی بود که در روز قبل، شهید پاک‌نژاد، مریض او را دیده بودند. آمد در خانه و دق‌الباب کرد. از پشت در گفت: «چه کار داری؟» گفت: «تحفه ناچیزی برای آقای دکتر آورده‌ام.» گفت: «آقای دکتر به من اجازه نداده‌اند که چیزی از مریض قبول کنم.» گفت: «در باز کن. با شما کار دارم.» آمد داخل خانه و گفت: «من ثروت و دارایی ندارم که بخواهم مبلغی برای آقای دکتر بیاورم، فقط این دوره ماست - یعنی کوزه ماست - دارایی‌ام است که آن را هم برای آقای دکتر آورده‌ام.» روز دیگر، یکی دیگر می‌آمد و می‌گفت: «این دستمال را خودم یافته‌ام، تا وقتی آقای دکتر وضو می‌گیرند، دستان‌شان را با آن خشک کنند.» من تلفن می‌کردم و از ایشان اجازه می‌گرفتم. ایشان گاهی اجازه می‌دادند و گاهی اجازه نمی‌دادند.

به خاطر می‌آورم، یک روز در زدند. گفت: «کیست؟» گفتند: «بباید دم در؛ برای‌تان یک جعبه انگور آورده‌ایم.» گفتم: «بخشید؛ آقای دکتر به من اجازه نداده‌اند که از کسی چیزی دریافت کنم؛ یا دست‌خط ایشان را بیاورید یا بگویید که با تلفن به من اجازه دریافت آن را بدهند.» صاحب هدیه، خیلی ناراحت شد و از پشت در گفت: «آقای دکتر اجازه نباید بدهند، اجازه این هدیه دست آقای دکتر نیست. کسی که این را فرستاده، از طرف امام زمان (عج) مأموریت دارند. این هدیه متعلق به امام زمان (عج) است و شما نمی‌توانید آن را نپذیرید.» من هم دومرتبه به ایشان تلفن کردم و گفتم: «این جعبه انگور را از طرف امام زمان (عج) برای‌تان فرستاده‌اند و شما نمی‌توانید آن را قبول نکنید.» ایشان هم گفتند: «چون از طرف امام زمان (عج) است، اشکال ندارد، آن را قبول کنید.»

### هیچ‌وقت برایتان پیش آمد که نیمه‌های شب در خانه را بزنند و شما و شهید پاک‌نژاد را از خواب بیدار کنند؟

اغلب شب‌ها این اتفاق می‌افتاد. شب و صبح، برای ما فرقی نمی‌کرد. عبادت از بیماراران یا پذیرش آن‌ها در منزل، وقت معین و مقدری نداشت. زمان مراجعه مریض‌ها برای ما مهم نبود، مهم آن بود که ایشان

بتوانند. بیماری را مداوا کنند و او و خانواده‌اش را از نگرانی برهانند.

### اگر برایتان مقدور است، از خاطراتی برای ما بگویید که بعدها عده‌ای از مردم، برای شما به عنوان همسر شهید، بازگو کرده‌اند.

شهید پاک‌نژاد، همواره در طول دوره حیات خود، سعی می‌کردند که دیگران، از کارهای‌شان مطلع نشوند؛ حتی من هم از بیشتر فعالیت‌های ایشان بی‌خبر می‌ماندم. ولی بعد از این‌که شهید شدند، کم‌کم از طرف مردم، به ما خبر می‌رسید که چه کارهایی انجام داده‌اند. برای مثال، روزی برای تعمیر اتومبیل، به برخی لوازم یدکی احتیاج داشتیم که برای همین منظور، مغازه‌ای مراجعه کردم. صاحب مغازه، تا فهمید که من همسر شهید پاک‌نژاد هستم، گفت: «این مغازه، متعلق به خودت است؛ چون من جانم را مدیون آقای دکتر هستم.» بعد او شرح داد: «زمانی که من یکی - دو سال پیش‌تر نداشتم، بیماری سختی گرفته که احتیاج فوری به دکتر داشتم؛ خانواده‌ام از نظر مالی، در وضعیتی بود که حتی دو تومان حق ویزیت را هم نمی‌توانستند برای ویزیت دکتر بپردازند. آشنایان اصرار می‌کردند که چرا این بچه را به دکتر نمی‌برید؟ مادرم هم هر بار می‌گفت: من که پول ندارم بچه‌ام را نزد دکتر ببرم؛ بعد از هزینه دکتر، هزینه دارو و دوا هم هست که من نمی‌توانم بپردازم. یکی از آشنایان گفت: اگر پول نداری، آقای دکتر پاک‌نژاد را که داری؛ بچه را پیش ایشان ببر؛ حتی اگر پول هم داشته باشی، ایشان از تو نمی‌گیرند. بعد مرا نزد ایشان بردند. آقای دکتر پول که نگرفتند هیچ، حتی نسخه‌ای نوشتند و در آن به فلان مسؤول داروخانه، توصیه کردند که داروها را هم مجانی به مادر من بدهند.

یکی از دوستان آقای دکتر می‌گفتند که هزینه داروهایی که داروخانه رازی، به طور مجانی در اختیار بیماراران مستمند قرار می‌داد، از طرف شهید پاک‌نژاد و آقای صدوقی، به مرحوم دکتر رمضان‌خانی - مسؤول

**یکی از ویژگی‌های مهم رفتاری شهید پاک‌نژاد هنگام رویارویی با بیماراران، آن بود که اغلب دو تومان حق ویزیت‌شان را از آنان نمی‌گرفتند. اگر هم از بعضی‌ها می‌گرفتند، مطمئن بودند که پول دارند. از کسی که پول نداشت، نمی‌گرفتند.**

داروخانه - پرداخت می‌شده است.

گاهی از طرف وزارت بهداشتی آن زمان، فهرستی از داروها یا روش‌های درمانی برای شهید پاک‌نژاد ارسال می‌شد که اغلب با جوایز و هدایایی، مانند ساعت یا وسایل تزئینی هم همراه بود. ایشان جوایز و هدیه‌ها را جمع‌آوری می‌کردند و به داروخانه رازی می‌دادند و به مرحوم دکتر رمضان‌خانی می‌گفتند که شما این وسایل را بابت نسخه‌هایی که مجانی می‌فرستیم، بردارید. بعدها که این روال ادامه پیدا کرد و شهید صدوقی هم موضوع را فهمیدند، اصرار کردند که در این امر خیر و خدایسندانه، با شهید پاک‌نژاد همراه باشند. تعداد بیمارانی که از داروخانه رازی، به صورت

مجانمی، دارو دریافت می‌کردند، آن‌قدر زیاد شده بود که مرحوم دکتر رمضان‌زاده، به شهید پاک‌نژاد گفته بودند که جوایز و هدایای ارسالی شما به داروخانه، مخارج دارویی بیماراران شما تا نیمه هر ماه را هم تأمین نمی‌کند. دکتر پاک‌نژاد هم در پاسخ گفته بودند: هرچه قدر لازم باشد به بیماراران مجانی، از طرف دارو بدهید، علاوه بر وسایلی که برایتان می‌فرستیم، پول مابقی را هم شنیدند، فرمودند بخشی از این پول را، به من واگذار کنید، تا من هم در این کار شریک باشم.

### ماجرای سوءقصد به جان آقای دکتر پاک‌نژاد را برای ما توضیح بدهید.

ایشان همیشه، در هنگام غروب برای اقامه نماز به مسجد حظیره می‌رفتند که امامت آن بر عهده آقای صدوقی بود. آن روز، بعد از نماز، به مطب آمده بودند. قبلاً گفتم که قسمتی از منزل را که اسمش تالار بود، به مطب تبدیل کرده بودند. تالار یک اتاق خصوصی داشت و یک اتاق برای بیماراران. وقتی کار مداوای بیماراران تمام می‌شد، چراغ اتاق بیماراران را خاموش می‌کردند؛ ولی گاهی خودشان برای مطالعه یا نوشتن در آن‌جا می‌ماندند. بارها اتفاق می‌افتاد که ماندن ایشان در آن‌جا، بیشتر از حد معمول طول می‌کشید؛ من هم به آن‌جا می‌رفتم تا علت را جویا شوم. یک شب دیدم که چراغ اتاق بیماراران، ناگهان خاموش شد و صدایی از آن اتاق می‌آمد. سراسیمه به آن‌جا رفتم و دیدم که شخصی در مطب، در حال سروصدا کردن است و حرف‌های بی‌ربطی می‌زند. یک‌دفعه دیدم، که آن شخص، به طرف آقای دکتر هجوم آورد. من هم فرصت را از دست ندادم، و فوری رفتم در را باز کردم و طرف را هل دادم و از اتاق آقای دکتر بیرون کردم و به پشت در تکیه دادم، که دیگر داخل نیاید. در آن لحظه‌ها، هیچ چیز برایم مهم نبود، فقط نجات جان آقای دکتر برایم مهم بود. خوشبختانه، آن مرد هم از ترس این‌که مردم او را دستگیر کنند و شخصیتش بر ملا شود، از آن‌جا فرار کرد و نگذاشت کسی هویتش را تشخیص دهد. من خودم هم نفهمیدم، ولی مطمئنم از دشمنان دینی شهید پاک‌نژاد بود که می‌خواست ضربه‌ای به ایشان بزند و شخصیت‌شان را زیر سؤال ببرد.

قبل از انقلاب، یک بار هم به حظیره هجوم آوردند و آن‌جا را محاصره کردند. در آن روزها، که پیروزی انقلاب نزدیک بود، تانک‌ها به تربیتی که بتوانند عمود بر هم شلیک کنند، در خیابان‌ها مستقر بودند. آیت‌الله صدوقی از ایشان خواسته بودند، تا حظیره را از نیروهای ارتشی تحویل بگیرند. وقتی شهید پاک‌نژاد، با نیروی انتظامی صحبت کردند، به ایشان گفته بودند ما یک ماشینی می‌فرستیم، شما با آن بروید و حظیره را از فرمانده مورد نظر تحویل بگیرید. ما هم آن روز در منزل بودیم. بعد از این‌که با مأمورها این قرار را گذاشتند، از منزل بیرون رفتند. من می‌دانستم که کسی در کوچه نیست. سرم را از در حیاط‌خانه بیرون آوردم و گفتم: «آقای دکتر! من باید در منزل کاری را انجام دهم، شما کی برمی‌گردید؟» گفتند: «معلوم نیست.» من اتومبیل را با چشم خود دیدم که در ابتدای خیابان متوقف شده بود. بعد هم دیدم که شهید پاک‌نژاد، همچنان به رفتن ادامه می‌دهند. هم ابتدای خیابان را نگاه کردم، و هم ته کوچه را. وقتی ته کوچه را نگاه می‌کردم، دیدم سربازی تفنگ به‌دست، زانو زده و آماده شلیک بود. من بیشتر از حد معمول از خانه خارج شدم. دکتر پاک‌نژاد که مرا در آن حالت دیدند، به طرف خانه برگشتند.

■ تنها دختر، داماد و نوه شهید پاک‌نژاد



روز من و آقای دکتر رفیقیم به سازمان آب، تا از صحت و سقم این خبر مطمئن شویم. در راه بازگشت، نزدیک مسجد حظیره، گلوله‌ای هم شلیک شد، ولی من مطمئن نیستم که حتماً می‌خواستند آقای دکتر را ترور کنند یا دلیل دیگری داشته است.

ولی مسأله تحویل گرفتن حظیره صدرصد بود. بعداً نقشه‌اش افشا شد که برای کشتن آقای دکتر، این کار را کرده بودند. یک نفر انتهایی کوچه نشسته بود که این نقشه را اجرا کند، ولی قسمت نشد.

نمونه‌ای از کارهای خیر و خدایپسندانه شهید پاک‌نژاد را در امر کمک به جوانان، برای مان نقل کنید.

از کارهای خیری که می‌کردند، وساطت‌های پدرانه و خدایپسندانه در امور ازدواج جوانان بود. مثلاً ایشان که در آن زمان، معلم مدرسه رضائی بودند، یک بار می‌بیند که مثلاً

فلان آقا ازدواج نکرده است، می‌پرسند: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گوید: «از نظر مادی آمادگی ازدواج ندارم.» می‌گویند: «مانع ازدواجت، فقط همین است؟» جواب می‌دهد: «بله، چون از لحاظ مادی تأمین نیستم، که نمی‌توانم ازدواج کنم.» می‌گویند: «برای مخارج ازدواجت، به چه مبلغ پول احتیاج داری؟» طرف می‌گفت: «حدود ۵۰ هزار تومان (به پول آن زمان).» می‌گویند: «اگر این پول را داشته باشی، حاضری ازدواج کنی؟» می‌گوید: «بله.» می‌گویند: «من از منبعی این پول را به تو می‌پردازم، تدارک عروسی‌ات را ببین.» می‌گویند: «اما من که مادر ندارم، کسی را ندارم که برایم به خواستگاری برود.» می‌گویند: «آن هم با من. من مادرم را به خواستگاری هر دختری که بخواهی، می‌فرستم.» او هم قبول می‌کند. بعد هم مادر آقای دکتر می‌روند و دختری آقای آیت‌اللهی را برای آن جوان خواستگاری می‌کنند. خلاصه عروسی برپا می‌شود و آن جوان، به خیر و خوشی، می‌رود سر خانه و زندگی‌اش مدتی بعد، آن جوان از شهید پاک‌نژاد می‌پرسد: «من قرضم را چه‌طور به شما پس بدهم؟» می‌گویند: «تو برو زندگی‌ات را بکن. طوری هم زندگی کن که کم کم بتوانی این پول را جمع کنی و به من برگردانی.» او هم شروع به زندگی می‌کند، و بعدها صاحب خانه و وسایل زندگی می‌شود. چندین سال که می‌گذرد، آن شخص در حضور عده‌ای از آقایان که من هم در آن جلسه بودم می‌گفت که: «آقای دکتر پاک‌نژاد، مسبب ازدواج من شدم. بعد از چند سال که من صرفه‌جویی کردم و آن پول را جمع کردم و ۵۰ هزار تومان آماده شد، رفتم نزد ایشان و گفتم: «آقای دکتر، من آمده‌ام دینم را به شما ادا کنم.» گفتند: «چه دینی به من داری؟» گفتم: «شما این پول را به عنوان قرض به من دادید، تا توانستم با آن ازدواج کنم؛ آقای دکتر هم خندیدند. گفتم: «چرا می‌خندید؟ مگر اشکالی دارد؟» گفتند: «نه. من در آن موقع، به خاطر آن‌که شما به شخصیت‌تان برخورد و ناراحت نشوید، پول را به عنوان قرض دادم تا هم زندگی‌تان را شروع کنید، هم در زندگی صرفه‌جویی کنید، هم این‌که بعد از چند سال که زندگی و صرفه‌جویی کردید و پول را تهیه کردید، ذخیره‌ای ظ‌ آینده‌تان باشد؛ و گرنه من، این پول را همان موقع به شما بخشیده بودم.» به خاطر این مسأله، عنوان کردم که پول را به عنوان قرض به شما داده‌ام. ■

به ساواک مراجعه می‌کرده‌اند. از طرف دیگر بررسی رویدادها و فعالیت‌های زندگی ایشان نشان می‌دهد که شخصیت آقای دکتر پاک‌نژاد به‌گونه‌ای بوده است که حتی نزدیک‌ترین افراد خانواده و بستگان‌شان هم نمی‌دانستند که ایشان، چه میزان در مناسبات و تحولات قبل از انقلاب اسلامی، در بزد نقش دارند.

نزدیک انقلاب بود. به منزل ما تلفن کردند که آب شهر مسموم شده است. چون اکثر تلفن‌ها را من جواب می‌دادم، پیای تلفن رفتم. گفتند آب نخورید، وگرنه مسموم می‌شوید. گفتم: ما احتیاج به آب نداریم. تلفن کردم به منزل آقای صدوقی که بینم جریان چیست. به چند نفر دیگر از دوستان هم تلفن کردم. گفتند: ما نمی‌دانیم و از هیچ چیز خیر نداریم. بعد به منزل آقای صدوقی هم تلفن کرده بودم و گفته بودم که آب شهر را مسموم کرده‌اند. ایشان چون نسبت به مسائل مردم، خیلی حساس بودند، رفته بودند و شیر آب را

**از کارهای خیری که می‌کردند، وساطت‌های پدرانه و خدایپسندانه در امور ازدواج جوانان بود. مثلاً ایشان که در آن زمان، معلم مدرسه رضائی بودند، یک بار می‌بیند که مثلاً فلان آقا ازدواج نکرده است، می‌پرسند: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گوید: «از نظر مادی آمادگی ازدواج ندارم.» می‌گویند: «من از منبعی این پول را به تو می‌پردازم، تدارک عروسی‌ات را ببین.»**

باز کرده بودند و به عده‌ای از مردم که جمع شده بودند جلوی خانه‌شان گفته بودند: «نه، آب شهر را مسموم نکرده‌اند، این‌ها دروغ و شایعه است.» بعد هم در برابر چشم همه آن‌ها لیوانی از آن آب را نوشیده بودند و گفته بودند: «اگر مسموم است، اول من می‌میرم. من آب را خوردم که شما بدانید این حرف، شایعه است.» آقای دکتر به محض این‌که این خبر را شنیدند، به منزل آیت‌الله صدوقی رفتند و از آن‌جا تلفن کردند به ما و خبر دادند که آب شهر مسموم نیست و این شایعه را رواج داده‌اند تا مردم را به وحشت بیندازند. آقای زائرالحسینی، طی مصاحبه‌ای، گفتند که همان

سرباز هم چون متوجه نگاه‌های من شده بود، نتوانست تیراندازی کند یا کار دیگری انجام دهد. ارتشی‌ها گفته بودند ماشین می‌آوریم، اما چون آن روزها، هیچ اتومبیلی اجازه نداشت در خیابان تردد کند، حدس زدم که شاید برای از بین بردن شهید پاک‌نژاد، به بهانه تحویل گرفتن حظیره نقشه‌ای کشیده باشند.

یکی از بخش‌های عمده زندگی شهید، فعالیت‌های جناب آقای دکتر پاک‌نژاد در مناسبات انقلاب اسلامی است — چه قبل از انقلاب، چه در زمان پیروزی انقلاب اسلامی و همکاری با شهید آیت‌الله صدوقی — ظاهراً شخصیت دکتر به‌گونه‌ای بوده که کم‌تر دیده شده‌اند، ولی به صورت فردی که رهبری می‌کردند، زیر لوای راهنمایی‌ها و رهبری امام خمینی (ره) و بعد آیت‌الله صدوقی در بزد بوده است. می‌خواهیم بدانیم شما چه قدر از فعالیت‌های سیاسی آقای دکتر پاک‌نژاد

و نوع ارتباط ایشان با آیت‌الله صدوقی اطلاع دارید. شما تا چه حد و حدودی با خصوصیات رهبری‌کنندگی شهید پاک‌نژاد، زیر لوای راهنمودهای امام خمینی (ره)، در طی حرکت‌های مردمی پیش از انقلاب، در بزد آشنایی دارید؟

در درجه اول نوع خویشاوندی آیت‌الله صدوقی با خانواده آقای دکتر پاک‌نژاد داشته باعث شده بود که این دو شهید بزرگوار، بیش‌تر از حد معمول به هم نزدیک باشند. وقتی آیت‌الله صدوقی، شهید پاک‌نژاد را شناختند، دیگر کارها و فعالیت‌های اعتقادی و سیاسی خود را، بدون مشورت آقای دکتر انجام نمی‌دادند. دکتر پاک‌نژاد، هم در کارهای سیاسی مشاور امین و قابل اعتماد آیت‌الله صدوقی بودند و هم در سایر فعالیت‌های اجتماعی دیگر. یکی از جمله آن کارها، تلاش برای جلوگیری از تهاجم و تخریب‌های ساواک در شهر بزد بود، از آن‌جایی که آیت‌الله صدوقی، خود نمی‌توانستند به اداره ساواک رفت‌وآمد کنند؛ و چون شهید پاک‌نژاد هم به عنوان پزشک معتمد در سطح شهر، شناخته شده بودند؛ از طرف آقای صدوقی؛ هر نوع ارتباط با ساواک، به عهده ایشان گذاشته شده بود. طبق این وظیفه، شهید پاک‌نژاد، می‌توانستند به‌آسانی با مراجعه به رؤسای ساواک و دست‌اندرکاران‌شان، مسائل را حل کنند؛ با آن قدرت بیانی که داشتند و بسا راه‌حل‌هایی که ارائه می‌دادند. همین مسأله، باعث شد که بعضی افراد فکر کنند که آقای دکتر، از عوامل ساواک است که بین آیت‌الله صدوقی و سازمان امنیت واسطه می‌شود و بسیاری تهمت‌های دیگر، که به ایشان زده شد. بعد از این‌که ساواک به تسخیر مردم درآمد و نامه‌هایی که علیه آقای دکتر و آیت‌الله صدوقی بود به دست آمد، مردم متوجه شدند که آقای دکتر، به دستور آقای صدوقی، به آن‌جا رفت‌وآمد می‌کرده، نه این‌که با آن‌ها همکاری داشته است. همکاری آیت‌الله صدوقی و دکتر پاک‌نژاد در پیشبرد اهداف انقلاب، ایجاب می‌کرده است که در برخی موارد با رؤسای دیگر ادارات و وزارت‌خانه‌های دولتی هم در ارتباط باشند.

نامه‌هایی که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی گردآوری شده تحت عنوان «پسار امام به روایت اسناد»، در رابطه با شهید آیت‌الله صدوقی، حکایت از آن دارد که شهید بزرگوار، جناب آقای دکتر پاک‌نژاد، به عنوان وساطت ختم ماجرای مزاحمت برای مردم،